

دروغ شمردن همه شنیده‌ها خلاف وجدان است/ مؤمن باید عاقل و زیرک باشد

اسماعیلی گفت: دروغ شمردن همه شنیده‌ها، خلاف وجدان است. عاقل باید به شنیده‌هایش فکر کند. چنین روحیه‌ای که آدم همه چیز را انکار کند نشانگر این است که انسان فهم خودش را معیار درک واقعیات هستی قرار داده.



اسماعیلی گفت: دروغ شمردن همه شنیده‌ها، خلاف وجدان است. عاقل باید به شنیده‌هایش فکر کند. چنین روحیه‌ای که آدم همه چیز را انکار کند نشانگر این است که انسان فهم خودش را معیار درک واقعیات هستی قرار داده. به گزارش خبرگزاری مهر، آنچه در ادامه می‌آید گزارشی کوتاه از جلسات شرح نهج البلاغه دکتر محسن اسماعیلی است که عصر چهارشنبه بعد از نماز مغرب و عشاء در مرکز فرهنگی شهدای هفتم تیر (سرچشمه) برگزار می‌شود.

در ادامه بحثی که راجع به نامه ۶۹ نهج البلاغه داشتیم به توصیه‌های سه‌گانه‌ای رسیدیم که امیرالمومنین سلام الله علیه برای نحوه مواجهه ما با سخنان مردم بیان فرمودند و ما را از سه نوع واکنش در برابر حرف و حدیث‌هایی که روزانه می‌شنویم بر حذر داشتند. یکی اینکه خود را با دست خود، سوژه حرف و حدیث دیگران قرار ندهید و کاری نکنید که مردم تیرهای سخن خودشان را به سمت عرض و حیثیت و شخصیت شما رها کنند. بهانه‌برایشان درست نکنید. دوم این بود که هر چیزی که می‌شنوید، برای دیگران بازگو نکنید و قبل از بازگو کردن نسبت به صحت آن یقین حاصل کنید. اگر انسان هر چه می‌شنود بی‌درنگ نقل کند، فرمودند که نشانه آلوده شدن او به دروغ است.

اما سومین جمله که در این قسمت از نهج البلاغه شریف به آن رسیدیم این است که می‌فرمایند: «وَلَا تُرَدِّ عَلَيَّ النَّاسَ كُلَّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ، فَكُفِّي بِذَلِكَ جَهْلًا»؛ هرچه از مردم می‌شنوی را تکذیب و رد نکن که این نشانه جهالت است. عموم مفسران و مترجمان نهج البلاغه تا جایی که من مراجعه کردم، و خیلی مراجعه کردم، این جمله را به همین شکل معنی کرده‌اند که: «هر چه را می‌شنوی، انکار و تکذیب نکن؛ چرا که انکار همه شنیده‌ها دلیل قانع‌کننده‌ای برای جهالت شماست». ما بر اساس همین فهم که عموم مفسران و مترجمان نهج البلاغه بیان کرده‌اند، درباره این جمله بحث می‌کنیم. در آینده که احتمال دیگری در ذهن دارم که به نظرم اقوی و انطباقی است و عرض خواهم کرد.

اگر قرار باشد انسان هرچه می‌شنود را بدون تأمل و درنگ تکذیب کند و دروغ بداند، طبق فرمایش حضرت، «فکفی بذلک جهلاً»؛ دلیل قانع‌کننده‌ی برای جاهل دانستن فرد است. قبل از اینکه به چرایی این فرمایش امیرالمومنین علیه السلام اشاره کنم، چاره‌ای نیست که چند جمله‌ای راجع به جهل توضیح دهم. چون جهل در عرف ما با جهل در فرهنگ نهج البلاغه و متون دینی متفاوت است. ما وقتی به کسی می‌گوییم «جاهل»، منظورمان این است که او بی‌سواد و نادان است. جهل را در مقابل «علم» می‌دانیم. اما هم در آیات و هم در روایات، از جمله در نهج البلاغه شریف، «جهل» فقط به این معنی نیست و معنای دیگری هم دارد و اتفاقاً در اینجا جهل به همان معنای دوم به کار رفته است.

در متون دینی ما «جهل»، گاهی در مقابل «علم» به کار رفته و گاهی در مقابل «عقل». هر دو استعمال هست. آنجایی که جهل در مقابل علم به کار رفته است؛ به معنای ناآگاهی است و به فرد بی‌اطلاع، جاهل می‌گوییم. این معنای از جهل، قابل سرزنش نیست. فرد، نمی‌داند. چه کند؟ حتی از نظر شرعی و عقوبت اخروی، جهل در معنای بی‌خبری، عذری مقبول است؛ به شرط اینکه جهل قصوری باشد و نه تقصیری (از روی عمد نباشد). اگر کسی از واجبی خبر ندارد ترک کند و یا از گناهی اطلاع ندارد و مرتکب شود؛ معذور است و قابل سرزنش هم نیست. اما جهل در مقابل عقل به معنای نادانی و بی‌خبری نیست. در اینجا جهل به معنای «بی‌عقلی و نفهمی» است. آن معنای اول، «نادانی» بود و این «نفهمی».

آن یکی «بی‌خبری» بود و این «بی‌عقلی». جهل به این معنی به وفور در قرآن و روایات به کار رفته و به این معنی است که کارهای فرد عاقلانه و خردورزانه نباشد. سفیهانه باشد. از روی نفهمی باشد. با اینکه چه بسا می‌داند کارش درست نیست، به دانسته‌اش بی‌اعتنایی می‌کند. جهل به این معنی قابل سرزنش و قابل عقوبت است و عذر به حساب نمی‌آید. به خدا پناه می‌بریم. کسی که دچار چنین جهلی باشد، حساب و کتابش در آن دنیا و این دنیا دشوار است. در قرآن هم جهل به هر دو معنی به کار رفته است. مثلاً در آیه ۲۷۳ سوره بقره، جهل به معنای ناآگاهی به کار رفته است:

«يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ، تَعْرِفُهُمْ بَسِيمَاهُمْ لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ إِلَّا حَافًا»؛ در این سوره خداوند سفارش اکید می‌کند که مراقب فقرا باشیم. اما در این آیه مخصوصاً خداوند سفارش فقرایی را می‌کند که با سیلی صورتشان را سرخ نگه می‌دارند و کسی که از حالشان خبر ندارد، آنها را بی‌نیاز و ثروتمند می‌پندارد. فقرا دو جور هستند. یک دسته آنهایی که یا فقر خیلی تحت فشارشان قرار داده و یا رویشان می‌شود که از انسان درخواست کنند. به این افراد در قرآن «سائل» می‌گویند. اما همه فقرا سائل نیستند و از شما درخواست نمی‌کنند. فقرایی هستند که «يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ». «جاهل» در اینجا به معنی بی‌اطلاع است. می‌فرماید آدمی که از وضع و حال اینها بی‌خبر است، اینها را از شدت عفت و نفسشان، ثروتمند می‌پندارد. البته اگر خوب به چهره‌شان نگاه کنید، آثار فقر و نیاز در پس چهره‌شان هست ولی «لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ إِلَّا حَافًا». از کسی خواهش نمی‌کنند. قرآن می‌فرماید بروید و مواظب اینها باشید. در این آیه، «جهل» به معنی نادانی است. قرآن می‌فرماید بروید و با خبر شوید و خود را در بی‌خبری نگه ندارید.

اما جهل به این معنی خیلی کم در قرآن به کار رفته است. حتی بعضی می گویند فقط همین یک آیه است. اکثر مواردی که قرآن سخن از جهل به میان می آورد، در معنای دوم و به معنی «نهمی و بی عقلی» است. آنقدر استعمال جهل در قرآن به این معنی زیاد است، می توان ادعا کرد که اگر قرینه خاصی پیدا نکنیم، به معنای دوم حمل می شود و منصرف به معنای دوم است. مثلا: می فرماید وقتی برادران یوسف خدمت عزیز مصر، یعنی حضرت یوسف، رسیدند؛ حضرت یوسف به آنها گفت: «قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف وأخيه إذ أنتم جاهلون». هیچ می دانستید با یوسف و برادرش چه کردید؛ آنگاه که جاهل بودید؟ «جاهل» در اینجا به معنی نادان نیست. برادران یوسف، نادان نبودند. عمدا این بلا را سر یوسف آوردند. عمدا این کار را کردند تا او نباشد تا همه توجه پدر به او باشد. پس چرا حضرت یوسف به آنها می گوید وقتی من را در چاه انداختید و به بنیامین تهمت دزدی زدید، «انتم جاهلون»، «جاهل» بودید؟ در اینجا جاهل در معنای دوم است. یعنی بی عقلی کردید. نهمی کردید. با اینکه یوسف را می شناختید و از بی گناهی بنیامین آگاه بودید، چرا جاهلانه و غیر عاقلانه این کار را کردید؟ «إذ أنتم جاهلون» یعنی آن موقع که شما بی عقلی و نهمی کردید. به معنای سفاکت است. معلوم می شود که جهل به معنای «بی عقلی»، با علم قابل جمع است. یعنی ممکن است کسی عالم باشد ولی جاهل به معنای نفهم و بی عقل هم باشد. عالم نفهم هم داریم. عالمی که به علمش عمل نمی کند، نفهم است.

این جمله را از امیر بیان، علی علیه السلام، جز با همین ظرافت نمی توان معنی کرد، آنجا که در حکمت ۱۰۷ نهج البلاغه می فرماید: «بَبْ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ، وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ»؛ چه بسیار عالمان و دانشمندانی که کشته نهمی خودشان شدند؛ و علمی که همراه دارد نفعی برایش ندارد. اینجا جهل به معنی بی سوادی نیست. به معنی نهمی است. از اینجا که می فرمایند «عالم» است و کشته «جهل» خودش است، می فهمیم که جهل به معنای بی علمی نیست. به معنای بی عقلی است.

امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «كفى بالعالم جهلا ان ينافى علمه عمله»؛ برای اینکه دانشمندی جاهل محسوب شود؛ همین بس که علم و عملش متفاوت باشد. مگر می شود فرد عالم، بی علم و جاهل محسوب شود؟ بله. اینجا جاهل به معنای بی علم نیست. به معنای بی عقل است. یعنی برای اینکه دانشمندی را بی عقل بدانیم؛ همین بس که علم و عملش متفاوت باشد. چقدر عمق این جملات برای انسان آشکار تر می شود. در حکمت ۲۷۴ می فرماید: «لا تجعلوا علمكم جهلا، وبقينكم شكا، إذا علمتم فاعملوا، وإذا تيقنتم فأقدموا»؛ علم خود را جهل نکنید. مگر می شود؟ یعنی آنچه می دانید عمل کنید. بی عقلی است که بدانید و عمل نکنید. اگر می خواهید عالم جاهل و بی عقل نباشید، به آنچه می دانید عمل کنید و به آنچه یقین دارید، اقدام کنید.

اصلا مباحث «حجت» را در علم اصول از اینجا شروع می کنیم که تنها حجت بین عید و رب و تنها چیزی که در قیامت خدا با ما بر اساس آن مواخذه و معاتبه می کند «علم» است. خدا در قیامت فقط به ما می گوید: چرا با اینکه می دانستی عمل نکردی؟ اگر نمی دانستیم، عذرمان موجه بود. در اصول می گوییم که «حجیت علم، ذاتی و اثر آن، وجوب عمل به علم است». واجب است انسان به هر چه می داند عمل کند. اگر کسی چیزی را می داند و به آن عمل نمی کند، معلوم است که واقعا نمی داند و جاهل است. یقین ندارد. یا اینکه بی عقل است و بر خلاف دانسته خودش عمل می کند. یک وقت من نمی دانم در این غذا سم ریخته اند. می خورم و از بین می روم. اما اگر می دانستم و می توانستم نخورم، ولی عمدا خوردم؛ عقلا سرزنش می کنند. در قیامت هم عبدالله عذری ندارم. برای همین کسی که به علمش عمل نمی کند، از نظر فرهنگ دینی ما جاهل (به معنای بی عقل) است. هم نادان است و هم نفهم. آدم فهمیده، به آنچه می داند عمل می کند.

در خطبه ۱۱۰ نهج البلاغه می فرماید: «إِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بَعِيرٌ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ وَ الْحَسْرَةُ لَهُ أَزْمَ وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ»؛ کسی که بر خلاف دانسته هایش عمل می کند؛ مانند جاهل حیرت زده است. هرگز نمی تواند از دام جهالتش بیرون آید. بلکه حجت خدا بر او در روز قیامت بزرگتر است.

اگر کسی نمی دانسته؛ خوب نمی دانسته. حتی کسی که نمی دانسته و در ندانستنش مقصر بوده؛ گرچه روز قیامت یقه اش را می گیرند و از او علت ندانستن را سوال می کنند؛ باز هم وضعش از کسی که می دانسته و بر خلاف علمش عمل کرده بهتر است. برهان الهی برای عالم بی عمل خیلی بزرگتر و افسوس برایش ماندگارتر است. مشکل ما این است که افسوس روز قیامت تمام نشدنی است. «یوم الحسره» است. توبیخ و سرزنش خدا و خجالت عالم بی عمل در روز قیامت بیشتر است. رضوان خدا بر امام عزیز که می فرمودند چقدر حسرت بار است در روز قیامت که پامنبری ها و شاگردانمان را ببینیم که به آنچه ما گفتیم عمل کرده اند و راهی بهشت اند؛ و ما ماندگار. از ما سوال کنند که چرا خودت عمل نکردی؟ حسرت و سرزنش و افسوس را چه کنیم؟ و می فرمودند که اصلا «افسوس و حسرت»، همان عذاب ماست. دیگر به آتش چه احتیاجی هست؟ وقتی آتش از درونمان شعله می کشد؛ «تطلع علی الافئدة». آتش روح و فهم و درک است.

جمع بندی اینکه جهل را بیشتر در مقابل عقل به کار برده اند. اصول کافی را که نگاه کنید؛ در همان جلد اول نوشته «باب العقل و الجهل»؛ نه «باب العلم و الجهل». و یا آن حدیث مشهور که باید با دقت خواند و شرح ناتمامی هم امام بر آن نوشته اند، «جنود عقل و جهل» است. حال به نامه ۶۹ برگردیم. حضرت می فرمایند: «وَلَا تَرُدَّ عَلَيَّ النَّاسَ كُلَّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ، فَكُفِّي بِذَلِكَ جَهْلًا»؛ هرچه دیگران به تو می گویند را نگو دروغ است. رد نکن. همین برای جاهل بودن تو کافیست. جهل به معنای دوم است. یعنی همین که انسان هر چه می شنود را بدون تامل و فکر و اندیشه تکذیب کند؛ نشانه بی عقلی و نهمی اوست. اما چرا تکذیب همه شنیده ها به معنی بی عقلی است؟ چند احتمال را مطرح می کنم که همه اش به درمان می خورد. نهج البلاغه دستورالعمل زندگی است.

احتمال اول: من و شما با وجدان می دانیم که هرچه می شنویم دروغ نیست؛ کما اینکه با وجدان می دانیم همه شنیده هایمان

راست نیست. حق و باطل و راست و دروغ با هم آمیخته است. جمله گذشته این بود که اگر بگویی همه شنیده هایت راست است؛ خود این حرف، دروغ است. اینجا حضرت طرف دیگر را مطرح می فرمایند. هرچه شنیدی نگو دروغ است؛ که این نشانه بی عقلی است. آدم عاقل می فهمد که شنیده هایش آمیخته راست و دروغ است. نه باید همه را تصدیق کند و نه همه را تکذیب. عاقل، هرچه می شنود، تأمل می کند. اندیشه می کند. فکر می کند و بعد تصمیم می گیرد. امیرالمومنین می فرمایند: عاقل در شنیده های خودش «درایت» می کند. فکر می کند. تدبیر می کند. اگر اندیشه نکرد، سفیه و بی عقل و نادان و نفهم است.

«همة السفهاء الرواية و همة العلماء الدراية»؛ همه تلاش آدم های نفهم این است که چیزی را از جایی بشنوند و بروند برای این و آن نقل کنند. هیچ فکر نمی کنند که راست است یا دروغ. مجاز به نقل هستم یا نه. همه تلاشش روایت کردن شنیده هاست. اما همت و تلاش آدم فهمیده، زیاد شنیدن نیست. در آن چیزی که می شنود، دقت می کند. درایت می کند. از اینکه اینجا حضرت «علما» را در مقابل «سفها» آورده اند؛ معلوم می شود که مقصودشان از علم، علم واقعی است که همراه با عقل و درایت است. در روایت دیگر اصلاً به جای عالم از کلمه عاقل استفاده کرده اند: «العاقل يعمل بالدرایات و الجاهل يعمل بالروایات»؛ عاقل به چیزهایی عمل می کند که فکر کرده و تشخیص داده که درست است؛ اما آدم نفهم و بی عقل، به شنیده هایش عمل می کند.

پس دروغ شمردن همه شنیده ها، خلاف وجدان است. عاقل باید به شنیده هایش فکر کند. مومن باید اینگونه باشد: عاقل و زیرک. احتمال دوم: چنین روحیه ای که آدم همه چیز را انکار کند؛ نشانگر این است که انسان فهم خودش را میزان و معیار درک واقعیات هستی قرار داده. خیال می کند هرچه می فهمد درست است و هرچه به عقلش نمی رسد، نادرست. این خیلی خطر بزرگی است. قطاع الطريق راه ایمان این است که انسان خودش را ملاک و معیار قضاوت قرار دهد. این کمال بی عقلی است که انسان آنچه در فهمش نمی گنجد را انکار کند و فقط فهم خودش را قبول کند.

دوستان عزیز! به همین دلیل است که قرآن اولین نشانه های فلاح و رستگاری و ایمان را ایمان به غیب می داند. غیب یعنی آن چیزی که به عقل من نمی رسد و من نمی بینم. اولین نشانه ایمان این است که انسان خود را در فهم ناقص خود محصور نکند. قرآن را که باز می کنیم و می خوانیم، از کجا شروع می شود؟ «الم (۱) ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (۲) الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳)»؛ این قرآن با تقوا ها را هدایت می کند؛ کسانی که به غیب ایمان دارند و گرفتار فهم ناقص خود و عقل محدود خودشان نیست. بعد از این می رود سراغ نماز و انفاق و ... چرا اول ایمان به غیب را مطرح می کند؟ چون اگر بخواهم فقط به عقل خودم اکتفا کنم، چرا کسی را که نمی بینم بپرستم؟ خدایی را که غیب است، چرا اطاعت کنم و مالم را به خاطر او بدهم برود؟ اگر انسان فقط آنچه می فهمد را بخواهد قبول کند، هیچ وقت نمی تواند به وحی و نبوت ایمان آورد و به آخرت «یقین» پیدا کند. «ایمان به غیب» خیلی نکته دقیق و مهمی برای اهل ایمان است.

مگر منکران قرآن، جاهل (به معنای نادان) بودند و نمی دانستند که وحی است؟ می دانستند. ولی می گفتند با عقل ما جور در نمی آید. ملاکشان عشیره و خاندان و مال و ... بود. در آیه ۳۹ سوره یونس می فرماید: «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ»؛ چیزی که به عقلشان نمی رسید و نمی فهمیدند را تکذیب می کردند. البته قرآن بعد می فرماید فقط اینها اینطور نبودند؛ «كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ». قبلی ها هم همینطور بوده اند. منکرین انبیای گذشته هم همین طور بی عقل بودند. این ستم است که انسان فهم خود را معیار همه چیز قرار دهد. باید به غیب ایمان آورد. خیلی نکته مهمی است. فرزندانمان را و خودمان را و مردم را عادت دهیم به اینکه به فهم خودمان مغرور نشویم؛ وگرنه در مسایل اعتقادیمان آسیب می بینیم.

نامه ۳۱ نهج البلاغه را ببینید و ببینید یک پدر اگر بخواهد به پسرش وصیتنامه بنویسد، باید چه بنویسد. پدر امت است. به من و شما هم گفته است: «فَتَقَهُمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي»، بفهم چه می گویم ای فرزندم. ببینید چه کسی به چه کسی می گوید «وَأَعْلَمُ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ»، همان کسی که تو را آورده است، تو را می ببرد «وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمَيَّتُ»، آفریننده تو همان است که تو را می برد «وَأَنَّ الْمُقَيَّتَ هُوَ الْمُعِيدُ»، آن کسی که تو را می برد، دوباره بر می گرداند «وَأَنَّ الْمُتَبَلِّغَ هُوَ الْمُعَافِي»، آن کسی که مریض و گرفتار کرده همان شفا می دهد، «وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَفْرِ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ التَّعْمَاءِ، وَ الْإِبْتِلَاءِ»، خوب بفهم و بدان که این دنیا دست من و تو نیست و خوشی و ناخوشی آن همان طوری است که او خواسته. چرا؟ نمی دانیم. این بی عقلی است که انسان تا مشکلی بر می خورد که با عقلش جور در نمی آید شروع کند به زمین و زمان کفر گفتن.

«وَالْجَزَاءُ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ»، خیلی چیزهایی هست که خدا می خواهد و تو نمی دانی «فَإِنَّ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِّنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَىٰ جَهَائِكَ»، اگر چیزی را نفهمیدی، شروع به اعتراض نکن و گلایه نکن. بگو من نمی فهمم. نگو نادرست است و غیرعادلانه. «فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خَلَقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ، وَ مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ، وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ، وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصَرُكَ»؛ اصلاً تو نادان به دنیا آمدی و بعد از آن بود که چهار تا کلمه یادت داده اند. قرآن می فرماید «وَمَا أَوْتَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا».

به کل بشریت جر اندکی دانش نداده اند. مگر از این اندک چقدرش به من و تو رسیده است؟ ندانسته هایت خیلی زیاد است و هرچه فکر می کنی دلیلش را نمی دانی و به جایی نمی رسی. «ثُمَّ تَبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ. فَاعْتَصِمِ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَ سَوَّكَ، وَلْيَكُنْ لَهُ تَعَبُّدُكَ، وَ إِلَيْهِ رَعْبُكَ، وَ مِنْهُ شَقَقْتُكَ»؛ صبر کن چند وقت بگذرد. خودت می فهمی و می گویی خدایا! قربانت شوم که این کار را برایم نکردی. بچسب به خدایی که تو را آفرید و روزی ات داد. تا می توانی تسلیم او باش. به فهم خودت غره نشو. خیلی چیزهاست که ما نمی دانیم. با قرآن و انبیا و ائمه همین طور رفتار کردند که آنچه به عقلشان نمی رسید را انکار می کردند؛ از

جمله با امام موسی ابن جعفر صلوات الله علیه.

نمی دانستند که او کیست؟ خوب می دانستند. ولی بی عقلی می کردند. برایش در زندان، زندانبانی سنگدل می گذاشتند. چند روز بعد می دیدند که اصلاً زندانبان عوض شد. به جای اینکه خودشان را عوض کنند، نفهمی می کردند و زندانبان را عوض می کردند. این عالمی است که کشته چهل خودش است. خیال می کند آن شکنجه ها و زندان ها وضع را تغییر می دهد. آن کس که ماند، موسی ابن جعفر است و آنکه رفت، آنها... .

السلام علیک یا ابا الحسن . . .

یا موسی ابن جعفر . . .

ایها کاظم یا ابن رسول الله . . .

یا حجه الله علی خلقه . . .

یا سیدنا و مولینا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا...

یا وجیه عند الله اشفع لنا عند الله . . .